



رساله سایه اندر آفتاب

اثر: لیلہ رشتیا عنایت سراج
قسمت ششم

یک تمثیل زیبایی دیگری از صحنه سازی های مولانا در غزل زیر، علاوه بر هنر تشخیص، استعمال ماهرانه تصاویر تکراری یا مراعات النظیر شور و حرکت درین شعر آشکارا و ظنین افکن میگردد:

چشم بگشا و جمله را دریاب	چشمها و نمی شود از خواب
چشم در چشم خانه چون سیماب	بنگر آخر که بیقرار شده است
چون ستاره ای میانه مهتاب	گشت شب دیر و خلق افتادند
از می خواب هر دو گشت خراب	هم سیاهی و هم سپیدی چشم
گرد بنشست بر همه اسباب	جمله اندیشه ها چون برگ بریخت
عقل اگر آن تست، هین دریاب	عقل شد گوشه یی و می گوید
جمله یی خلق را زین بنگ آب	بنگی یی شب نگر که چون دادست

و یا...

مردمت گر ز چشم خویش انداخت مردم چشم عاشقانت جاست

این تصاویر عالی، وسعت دامنه اندیشه و لطف و زیبایی شعری که مملو از اصطلاحات عامیانه چون "چشم در چشم خانه"، "خراب گشتن از می" و تعبیری چون "برگ ریزی اندیشه"، "می خواب" و "بنگی شب" که واقعاً تعبیر تازه و غیر متداوله ای از حادثات روزمره می باشد، و یا صنعت گری مولانا مخصوصاً در استعمال استادانه تسمیه صوتی در بیت زیر به شعر "چوباده، رقص انگیزی" بخشیده:

باز در آمد بیزم مجلسیان دوست دوست گرچه غلط میدهد، نیست غلط، اوست اوست
نقش وفا وی کند، پشت به ما کی کند پشت ندارد چو شمع، او همگی روست روست
از هوس عشق او، باغ پر از بلبل است وز گل رخسار او مغز پر از بوست بوست

اشعار مولانا که بیان کننده روح وی اند "آنند آنچه را بیان میکنند" تا سرحد تداعی آگاهانه،
جاییکه نیستی و هستی بهم میپیوندند.

ساقی روز ازل داد شراب الست مستی آن تا ابد در سر مخمور ماست
مستی ما از می است، مستی می از وی است چونکه همه خود ویست چون و چرایش چراست

صبحدم گشتم چنان از باده انوار مست کافتاب آسا فتام بر در و دیوار مست

در بیت زیر کلام آهنگ مناظره و گفتگوی دوستانه دارد:

تو به گوش گل چه گفتی که به خنده اش شگفتی
بدهان نی چه دادی که گرفت قند خایی
تو به می چه جوش دادی، به عسل چه نوش دادی
به خرد چه هوش دادی، که کند بلند رای
ز تو خاک ها منقش، دل خاکیان مشوش
ز تو ناخوشی شده خوش، که خوشی و خوش فضایی

آبشار شوق مولانا با چه تنوع مستانه می خروشد. اشعار متحرکند، از هم میپاشند تا دوباره
جمع شوند و به شکل دیگری در آیند....گویی به مراحل بعدی انبساط میکنند؛ پروانه هایی اند
که در پیرامون این شناخت، مشتاقانه در پروازند.

آن سرخ قبایی که چو مئه پار در آمد امسال درین خرقه زنگار بر آمد
آن یار همان است اگر جامه بدل کرد آن جامه بدل کرد و دگر بار بر آمد
آن باده همان است اگر شیشه بدل کرد بنگر که چه خوش بر سر خمار بر آمد
گر شمس فرو شد به غروب او نه فنا شد از برج دگر آن مئه انوار بر آمد

خلاصه که اشعار مولانا اتو بیو گرافیک بوده، تاریخچه یک انسان است که شمه ای از تجلی
ذات را دیده و یا از آن تجلی آگاهی یافته و متحمل این حقیقت جانفزا شده است.

این تصویر با شکوه پیروزی و شکست، برای همیشه در «دیوان کبیر» خود غوغاگرانه، ثبت
است.

من مست و تو دیوانه ، ما را کی برد خانه
من چند ترا گفتم کم خور دو سه پیمانه
در شهر یکی کس را هشیار نمی بینم
هر یک بتر از دیگر، شوریده و دیوانه
ای لولی بربط زن، تو مست تری با من
ای پیش چو تو مستی، افسون من افسانه
از خانه برون رفتم، مستیم به پیش آمد
در هر نظرش مضمهر، صد گلشن و کاشانه
چون کشتی بی لنگر، کژ میشد و مژ میشد
وز حسرت او مرده، صد عاقل و فرزانه
من بیدل و دستارم، در خانه خمارم
یک سینه سخن دارم، هین شرح دهم یانه

ادامه دارد